آفریدن ملت وحکومت برشالوده « منش ِمردمی »

ازهیچکس نباید مذهب ودینش، پرسیده شود

فریدالدین عطار

کوفئی (یکی ازاهل کوفه) را گفت ، مردی رازجوی
مذهب توچیست ؟ با من بازگوی
گفت این ، که پُرسد ! ای کاره لقا(خوبکار)
باد پیوسته خدایم را بقا

==================

منش مردمی ، درپُرسیدن ، همپُرسی میکند

پرسیدن، جستجوکردن حقیقت زندگی با دیگریست

فرید الدین عطار، اندیشه ای را درمصیبت نامه درباره ، « رابطه انسان با عقاید ومذاهب » آورده است که با مسائل داغ اجتماع ما و « آزادی عقاید دراجتماع » بطورکلی نیز، سروکاردارد ، و برای دریافتن آن ، نیاز به آشنائی بیشتر با فرهنگ ایرانست . درپایان این اندیشه ، عطار بدین نتیجه میرسد که « دراجتماع ، نباید ازمذهب وعقیده افراد ، پرسیده شود » . این اندیشه واین نتیجه گیری عطار ، ریشه ژرف در« منش مردمی یا بهمنشی » دارد . چنانکه دیده خواهد شد ، پرسیدن ، با « منش مردمی » ، جستجو کردن انبازوقرین برای « همآفرینی وهمپرسی » دردیگری است تا باهمدیگر، حقیقیت همزیستی را بیابند ، ولی پُرسیدن با « هویت » ، به غایت تشخیص « دشمن وضد خود » دردیگری هست ، تا درروند همیشگی ضدیت ودشمنی ، او ، خود بشود ، و « خودی خود را درديوارکشی به دورخود درمقابل دیگری » دریابد . انسان باهویت ،

هیچگاه ازخود نیست ، وهیچگاه ازخود ، خود نمیشود . او درجهاد و درضدیت با دشمن است که هم اصالتش را از دیگری ، وام میگیرد و هم برضد وجود اوست ، تا مرهون وجود دیگری نباشد .

اینست که « پرسیدن برای منش مردمی » ، جستجوی « گوهرخدائی یا ارتا » دردیگریست . ارتا ، گنج نهفته درهرانسانیست . درپرسش ، میخواهد آن گوهرنهفته خدائی را دردیگری ، بسیج وآشکارساخته ، وهمکاروهمآفرین وانبازخود کند . او ازایمان وعقیده دیگری ، نمی پرسد که سطح آگاهبود اوست ، بلکه او بسراغ « ارتا ، گنج نهفته درگوهرهرانسانی » میرود که در آگاهبود دیگری ، حضورندارد .

اینست که ، پرسیدن درمنش مردمی ، جستجوی سرچشمه روشنی وراستی و بینش ومردمی ونیکی وزیبائی درتاریکیهای وجود دیگریست ، نه تفتیش یا جاسوسی عقیده او . « هویت » که درگوهرش همیشه جهادیست ، می پرسد تا امکان ضدیت ودشمنی پیدا کند، تا درجنگ وستیزوکینه وخشونت وتهدید ونفرت وپرخاش و حذف وطرد دیگری ، « خود » را دریابد ، چون همیشه برلبه خطرگاهِ« درک بی خودشدن » هست . درک « ازخود نبودن » ، همیشه پسِ‌پرده نازک هر « هویتی » ، حضور دارد . هویت ، همیشه دراینهمانی دادن خود با قدرتی است که درضدیت با سایرقدرتهاست . هویت ، با اینهمانی یابی با قدرتی ، با آموزه ای ، با گروهی ، بلافاصله دربرابر« دشمن وضدی » میایستد و مجبور به جنگیدن با آنست . اینست که « منش مردمی » و« هویت » ، سبب پیدایش دوگونه « ملت واجتماع وحکومت » که باهم متضادند میشوند .

« منش مردمی » ، پدید آرنده « شهر» است . شهرکه دراصل « خشتره = خشتری » بوده است ، هم به معنای « اجتماع وملت » است ، وهم به معنای « داد، یا نظام وحکومت و قانون و حق وعدالت » میباشد . ازاین رو به « مدنیت » ، « شهرگانی » میگفتند . « منش مردمی » ، اندیشیدن یا منیدنِ افراد در رفاقت ودوستی وآشتی

است . چنین اندیشیدن یا منیدنی که اجتماع وملت وحکومت ، درآن ریشه دارد ، « هومنی یا هخامنی یا بهمنی » خوانده میشد . به عبارت دیگر، « منیدنِ تهی ازقهرودرشتی = خشونت وتهدید » را که ایرانیان « منیدن بی خشم یاضدخشم » مینامیدند ، بهمنشی یا هخامنشی یا « منش مردمی » مینامیدند و ، بنیاد گذار داد (نظم وحقوق وقانون) و مدنیت یا شهرگانی میدانستند .

این خرد بهمنی یا « پیش- خرد» یا « مینوئی خرد» درهرانسانی بود که درمنیدن یا اندیشیدن ، اجتماع وملت را به هم پیوند میداد و با هم میآمیخت وبه هم متصل میساخت . ازاین رو این خرد بهمنی درهرانسانی که منیدن بی قهروخشونت بود ، « آسن خرد» یا «خرد سنگی » نامیده میشد . آسن که سنگ باشد به معنای « اصل انبازسازنده وبه هم پیوند دهنده و آمیزنده» است . ازاین رو این خرد را « پیش- خرد » ، یعنی « خرد بنیادگذار وموءسس » مینامیدند . این خرد ، « پیشداد = پیش+ داد » بود ، خردی بود که با منیدنش ، نظم (حکومت) وحقوق وعدالت و مدنیت را میآفرید . این « پیش- خرد» ، یا « منش مردمی = بهمنشی یا هخامنشی » درهرانسانی ، بنیاد گذار« شهر= خشتره » ، یعنی موءسس « اجتماع وملت » و « حکومت وعدالت وحقوق » شمرده میشد . بدین سان ، منش مردمی (بهمنشی = هخامنشی) که منیدن واندیشیدن خالی ازقهرودرشتی وتهدید وکین باشد ، خردِ اجتماعسازو حکومت آفرین درهرفردی بود . « هخمن= دوستی = hakhman» است و هخی = hakhi رفیق است و هخامنیس= hakaamanisبه معنای دوستی ورفاقت است که دراصل به معنای « منیدن یا اندیشیدن دردوستی ورفاقت » است ، واساسا بهمن ازاین رو « ضدخشم = ضد قهروخشونت وتهدید » است .

خرد بهمنی که « منش مردمی » است ، موءسس « شهر= khshathra= اجتماع وملت ، و موءسس « حکومت حقوقی = arta-khshtraهست » که خاطره آن درداستانها به شکل « بهمنِ

اردشیر» یا اردشیر دراز دست باقی مانده است . اردشیر ازاین رو درازدست بود ، چون دستش به زانویش میرسید . زانو ، اینهمانی با « بهمن » دارد ، که « اصل اتصال ساق وران پاهست (اردشیربهمنی ، یعنی حکومت وقانون برپایه خردضدخشم یا منش مردمی) .
بنا براین شهرگانی وداد (= نظم وقانون وحقوق وعدالت) ، ازخرد اجتماعی ساز، ازخرد وهومنی یا هخامنی یا از« بهمنشی » پیدایش می یابد ، نه از « ایمان به حقیقتی یا به آموزه ای یا به مذهبی " .
چون دراین صورت ، باید برای ایجاد شهر(ملت + حکومت) همه افراد ، به یک حقیقت منحصر به فرد ، به یک آموزه منحصربه فرد ، ایمان بیاورند ، واین برضد گوهر « خردِ اجتماعساز یا آسن خرد » است که خودش سرچشمه مبتکروبازِ پیوند دهی ومتصلسازی است ، نه حقیقتی وآموزه ای که همگی باید بدان ایمان آورند .
با چنین ایمانی ، « هویت سازی وهویت جهادی » پیدایش می یابد، که برضد « منش مردمی = بهمنشی » هست . ازاین رو « منش مردمی که همان هخامنشی .بهمنشی باشد، درفرهنگ ایران ، سرچشمه پیدایش ملت وحکومت وداد شمرده میشد . ملت وحکومت را تراوش وجوشش ازچنین منیدنی ازخردهای مردمان میدانستند که تهی از خشم (قهروتهدید وخشونت وکین) هستند .
ملت وحکومت ، برپایه اولویت « خرد ضدخشم یا بهمنشی » گذارده میشود ، و با « ایمان به حقیقت واحد » و اولویت دادن آن ایمان بر « خرد ضد قهروکین وتهدید » درایجاد داد و شهر(حکومت وملت) ، ملت وحکومت ، دچارتشتت وتزلزل واختلال میگردد ، چون ابتکار از اندیشیدن خودِ افراد ، برای همکاری درهمزیستی گرفته وسلب میشود .
هنگامیکه فردی ، عقیده خود را « حقیقتِ واحدِمنحصربه فرد » میداند ، نباید از« دیگری » ، عقیده ومذهبش را « بپرسد » ، چون هرعقیده ومذهبی دیگر، برای او نفرت انگیزاست ، چون برضد « حقیقت منحصربه فرد » اوست . درکنارحقیقت او ، نمیتواند حقیقت

دیگری باشد . چنین پرسشی از دیگری ، فقط برای سیراب ساختن حس نفرت وکینه ورزی وخشونتگری خود هست . چنین پرسشی ، برای عذاب دادن دیگری ، وتحقیر او و نشان دادن برتری خود بردیگریست . کسیکه فقط حقیقت خود و آرمانهای آنرا ، ارج می نهد ، نمیتواند عقیده دیگری و آرمانهای اورا ارج بنهد . برای او کسیکه حقیقت اورا ندارد ، وجودی خوار وذلیل وپست وفرومایه هست .

کسی حق دارد ، عقیده ومذهب وایمان دیگری را بپرسد که قائل به تنوع پیدایش حقیقت درچهره های گوناگونست . برای او هرمذهبی وعقیده ای وایدئولوژئیی ، چهره ای دیگر از حقیقت است . با ایمان به داشتن حقیقت منحصربه فرد ، هرعقیده ومذهبی جزاو ، دشمن وضد است وطبعا نجس وبالقوه جنایتکارو تباهکارو بدکاراست که حق به وجود هم ندارد . چون حقیقت انحصاری ، تنها حق به وجود دارد و هرچه باطل وناحقست ، حق به موجودیت ندارد . اینست که پرسش چنین فردی ازهرکسی ، یک اعلام خطروتهدید به دیگریست . این پرسش ، نخستین گام برای پرداختن به اعمال قساوتست . وحکومتی که بربنیاد ایمان به چنین حقیقت واحدی ، گذاشته شده ، با چنین پرسشی ، درتلاش شناسائی « دشمنان داخلی خود » هست ، تا امکانات اقتصادی واجتماعی وسیاسی و پرورشی وآموزشی غیرخودیها را با دقت ، محدود وتنگ ساخته ، وراه نفوذ آنها را دراجتماع یا ببندد یا خنثی سازد .

کار« عقل » ، برای آنکه ایمان به چنین حقیقتی دارد ، شناخت « دشمن از دوست » ، « کافرازموءمن » ، « دُروند از اَشوَن » ، « غیرخودی ازخودی » ، .... است . عقل او فقط دراین راستا می اندیشد، و این کار را درست « تعقل » میداند . اندیشیدن ومَنیدن ، بحث جدا ساختن وبریدن دوست ازدشمن ، کافرازموءمن ، شرّ ازخیر .... است . مسئله بنیادی چنین عقلی ، آنست که در داخل اجتماع (شهر، ملت) ، دارالحرب را که معتقدان به عقاید ومذاهب وایدئولوژیها ومکاتب فلسفی دیگرند ، به هروسیله ای که باشد ، از

بین ببرد ، و دشمن را کاملا درضابطه خود درآورد . خود این پرسش که مذهب توچیست ؟ بیان اکراه وخشونت وتهدید وکین است . کار عقل ، تعیین دشمن وضد ، وتبعید او به « دارالحرب » است و کشیدن دیوارمحکم به دور موءمنان به حقیقت خود ، تا دشمن به آنها هیچگونه دسترسی نداشته باشد. کار عقل او ، سلب همه حقوق از دشمن در درون اجتماعست ، ولی بدینسان « ناحق » آغازمیشود .
اساسا واژه « دشمن » ، همین « دُش + منیدن » است . دُش منیدن ، اندیشیدن با خشم وخشونت وتهدید ونفرتست .
حکومت استوار برایمان به حقیقت منحصربه فرد ، براساس « سلب همه حقوق از دشمن ، در درون اجتماع یا ملت » گذ ارده میشود .
ایمان به حقیقت منحصر به فرد ، به او « حق میدهد که بنام عدالت ، به ناخودیها وکافران وبی ایمانان به حقیقت او ، قساوت بکند وشکنجه وعذاب بدهد و کشتار بکند » . همه این « ناحق کارها » ، جزو قوانین مقدس او ، نه تنها حق بلکه ثواب شمرده میشوند . کسیکه این قساوتها را بکند ، امتیاز وافتخارمی یابد وحق به مدارج عالی درحکومت می یابد ، و درآخرت نیز ، روانه بهشت میشود .
« ایمان به هرحقیقت منحصربه فردی » ، درگوهرش ، به اندیشیدن و روشن ساختن دوست ازدشمن ، یارازاغیار، خودی ازغیرخودی ، حقیقت ازغیرحقیقیت ، میکشد، وویژگی پیوند دادن همه را به هم ، چه دریک ملت ، چه درمیان ملل وطبقات واحزاب .. ازدست میدهد .
درحالیکه برای « منش مردمی = بهمنشی = هخامنشی » ، منیدن وشناختن ، درهمپرسی ، ممکن میشود . هرپرسیدنی ، پرسش یکی از دیگری نیست ، بلکه همپرسی یا جستجوی باهمست . حقیقت را میتوان با همپرسی همه انسانها و گروهها واحزاب وجامعه ها وملل باهم ، شناخت . حقیقت درانحصارهیچکس وهیچ قوم وملت ومذهب ودین ومکتب فلسفی نیست . درفرهنگ ایران ، شناختن ، همپرسی « تخم هرانسانی » با « شیرابه جهان = بنمایه جهان هستی = حقیقت وجوهرجهان هستی » وهنجیدن یا جذب کردن این مایه مستقیما

درخود است . هرانسانی ، با گیتی ، با خدا ، همپرسی میکند . پرسیدن ، جستجوکردن باهمست . اینست که مقوله « همپرسی » اساسا به معنای « باهم آمیختن » است . من از دیگری نمیپرسم ، بلکه من ودیگری باهم می پرسیم یا میجوئیم تا باهم بشناسیم .
درفرهنگ ایران ، « گفتن » و « سخن » ، ازهمان ریشه ، گفتگو کردن و « سخن وپاسخ باهمند» . سخن که « سَخ+ون » باشد پیشوندش ، « سَخ = سَک » است که همان « سنگ = آسن » میباشد. « سخن = سَخ + وَن » ، اصل اتصال وامتزاجست . همانسان گفتن که از« گپ= کف = کب » میآید ، کفیدن وکبیدن وکبیتن است که « لحیم کردن وبه هم چسبانیدن » باشد . به همین علت زال درفرازالبرز، ازسیمرغ (ارتا ، خدای ایران) ، هنر« گفتگو» را میآموزد . به عبارت دیگر، خدا با او همپرسی میکند ، یعنی خداهم با انسان ، گفتگومیکند ، باهم لحیم میشوند . ازاین رو هرپرسشی، برای همپرسی یا با هم آمیختن وباهم جستجوی « همزیستی » کردنست . اساسا ، « منیدن » ، اندیشیدن درجستجو کردن درپرسیدن بوده است ، چنانچه « منی کرن » درکردی ، هنوز به معنای « پژوهیدن » است .
« همپرسی » ، هرچند اصطلاحی نظیر« دیالوگ و دیالکتیک » هست ، ولی ویژگی خاص فرهنگی خود را دارد . « dialog = دیالوگ ، به معنای گفتن = logos باهمدیگر» است . logosهرچند دریونانی به « معنا ومحتوائی که درصدا هست » ، ولی این واژه را رومیها درلاتین به « راسیو = ratio» ترجمه کرده اند ، وما آنرا به « عقل » برمیگردانیم . و « راسیونالیسم » را « عقل گرائی » مینامیم . درحالیکه « راسیو» به معنای « حساب کردن ومحاسبه » است . درحساب کردن ومحاسبه ، تمرکزفکری وبیداری ویژه ای لازم هست . درواقع « تعقل » ، درهرچیزی ، دنبال ویژگیهای حساب کردنی آن چیز هست . راسیونالیسم ، با تفکر ویژه بُرد وباختی و « شمردنی کردن » هرچیزی کاردارد که به بریدن و روشن کردن دربریدن میکشد . این همیشه منشِ« راسیونالیسم » میماند . باید

درنظر داشت که این گونه بیداری درتمرکزحواس درمحاسبه ، که دریونان وروم ، فضیلت شمرده میشد واساس تعقل (راسیونالیسم) بود ، درفرهنگ ایران ، منفی شمرده میشد . چنانکه درشاهنامه (دردوره ساسانیان به ویژه که جنبش زروانی پیدایش یافت) دیده میشود که زمانه (خدای زمان) ، خدای شمردن ومحاسبه هست ، ولی درست همین خدائی که با دقت میشمارد ومحاسبه میکند ، بی خرد است . مهر وکینش ، پاداش ومجازاتش ، هیچکدام ، روی خردمندی نیست . درواقع « محاسبه گری وخرد » درتضاد باهمند . همین « عقل » درعربستان ، استوار بر دوتجربه دیگربوده است . یکی ویژگی « اَکل = خوردن وفروبلعیدن و جزو خود ساختن » میباشد . معنای اَکل ، عقلست . درتعقل ، انسان ، چیزهارا میخورد ودرخود هضم وجزو خودش میسازد . تجربه دیگری که عقل را درعربی مشخص میسازد ، « عقال » است . بابستن زانوی شتر، شترازحرکت باز داشته میشود . تعقل ، برای محدود ساختن حرکت فکری وروانی است . عقل ، دربیحرکت ساختن (درسلب حرکت وتحول) ، هرچیزی را معقول میسازد . عقل برای مهارکردن وتصرف کردن قوای روانی وضمیروتن وباز داشتن آنها ازجنبش وتحول است . ولی درفرهنگ ایران ، خرد که مجموعه بینشهای حسی است ، ویژگی « جفت شدن و آمیختن ومتصل ساختن و باهم آفریدن » دارد ، و ازاین باهم انبازشدنهاست که جنبش و روشنی وبینش و«شناخت حقیقت » آفریده میشود . اینست که « راسیو» و« لوگوس » و « عقل » و« خرد » با آنکه اصطلاحات مشابه هم به نظرمیرسند ، منشهای متفاوت این ملل را معین میسازند . پس « همپرسی یا منیدن باهم » ، انبازشدن انسان با « مایه ژرف جهان وتخمیرشدن ازاین مایه » وسپس رُستن وشاد شدن وروشن شدن و روشن کردن وشناختن کاردارد . هرپرسیدنی ، که همپرسیست با ژرفای تاریک انسان دیگر کاردارد ، نه با ایمان واعتقاد ومذهب او، که سطح وپوسته آگاهبود اجتماعی اورا تشکیل میدهد ، واز قدرتهای

گوناگون حاکم براجتماع او ساخته وپرداخته شده است ، وبیان حقیقت انسانی او نیست و این ایمان واعتقاد وبستگی ، دیواری محکم به دوراو(گوهریا گنج مخفی) میسازد ، تا دسترسی به منش مردمی او امکان ناپذیر باشد .
غایت حکومت مذهبی ، گسترش قدرتش به هرقیمتی میباشد وچنین تهاجمی ، دیگران را به دشمنی برمیانگیزاند. غایت حکومت مذهبی ، درست درتضاد با « منش مردمی هرانسانی » هست که درمقوله « دوست ودشمن ، موءمن وکافر، خودی وناخودی و همگروهی وبیرون گروهی ، حقیقت وباطل » نمیاندیشد ، بلکه همیشه دردیگری ، امکان انبازشدن وهمآفرین شدن و« همجوئی حقیقت باهم » می بیند . بدین ترتیب ، حکومت مذهبی وایدئولوژیکی ، کشش به ازبین بردن قدرت مذاهب وعقاید وایدئولوژیهای دیگر دارد ، هرچند نیز درآغاز، آنرا آشکارا ، ابرازندارد . واین همان « هویت جهادی » است که حکومت مذهبی وایدئولوژیکی درهمه طرفداران وموءمنان ومعتقدانش تولید میکند . با اینهمانی یافتن با چنین حکومتی وملتی (امتی) ، « هویت جهادی » درهرفردی ، آگاهبود وعقل او را تصرف میکند ، و « منش مردمی » را ، وسوسه ابلیس وشیطان وخناس میسازد . همان غایت حکومت مذهبی یا ایدئولوژیکی که افزودن وگستردن قدرت وسلطه اش میباشد ، همه مذاهب وعقاید واحزاب دیگر را به سوی داشتن چنین غایتی میراند ، و طبعا فضای جامعه ، فضای میدان جنگ میشود ، ولو این جنگ نیز ، پوشیده و خاموش صورت بگیرد . بدینسان ، همه محتویات و اندیشه های مذ اهب وعقاید ومکاتب ، تبدیل به « ابزارواسلحه جنگی » میشوند . همه محتویات مذاهب وعقاید ومکاتب ، اسلحه جنگی میگردند ، وماهیت اصلیشان را از دست میدهند .
درفرهنگ ایران ، حکومت وملت باید « غایتش رسیدن به منش مردمی = بهمنشی = هخامنشی » باشد . اینست که برای پیدایش حکومت مردمی ، باید « هویت جهادی وهویت بطور کلی » ، ازکار

برکنارشود . مسئله بنیادی پیدایش حکومت وملت نوین ، مسئله تغییر دادن « غایت حکومت » است . غایت حکومت ، واقعیت دادن « منش مردمی » ، یا شکوفا سازی وآفریننده سازی منش مردمی درانسانهاست ، نه گسترش قدرت وسلطه یک مذهب وایدئولوژی . واقعیت بخشی منش مردمیست که ملتی نوین میآفریند و حقانیت به حکومت مردمی میدهد .

این آب روان فرهنگ ایرانست که باز در اندیشه های عطار که درمصیبت نامه آمده و هیچگاه کهنه نمیگردد ، جوشیده ، وراه را برای پیدایش ملت وحکومت برپایه « منش مردمی » میگشاید .

ای تعصب بند بندت کرده بند
چند گوئی چند ، از هفتاد واند

ای آنانیکه همه وجود تان را تا رگ وریشه ، تعصب ، به زنجیرکشیده و برده واسیر ساخته است ودیگراز« خود تان » ، توانا به هیچ ابتکاری وعملی واندیشه ای نیستید ، چرا بسراغ یکی ازاین همه مذاهب میروید . « ایمان » ، اینهمانی دادن خود ، درپیمان ویا عهد بستن با « حقیقتی منحصربه فرد» هست که خواه ناخواه ، اندیشه « غیریت = دیگری ها » را به کرداردشمن ، ولو نهفته ، با خود میآورد. ایمان ، تنها محصور به مذ هب ودین نیست . بلکه انسان ، میتواند به یک تئوری علمی یا یک مکتب فلسفی هم ایمان بیاورد ، برغم آنکه نمیخواهد نام موءمن را برخود بگذارد . ولی قبول یک تئوری علمی یا مکتب فلسفی بنام حقیقت منحصربه فرد ، ایمان میباشد ، و سلب ماهیت علمی وفلسفی ازآنست . در« ایمان » ، هنوز « خودی » هست که پیمان می بندد ، و درپیمان ، خود را با آن حقیقت (آموزه ، شریعت، مذهب ، حزب ...) اینهمانی میدهد ، ولی هرایمانی ، به خودی خود ، به « تعصب » کشیده میشود . بدین صورت که موءمن ومعتقد ومتعهد ، به کلی درآن حقیقت انحصاری ، ذوب وگداخته وحل میشود ، و « ازخودش » اراده ای وحرکتی وآرزوئی ، باقی نمی ماند . دراین صورت ، سراسروجوداو ، تجسم «

غیریت » با آنچه غیر ازآن « آموزه ومذهب وایدئولوژی وحزب ... » است ، میشود . او مرد غیور میشود و سراسر اعمال وافکاراو ، غیرت است . این حل شدن کل وجود دریک شریعت ومذهب ومکتب وحقیقت انحصاری ، سبب میشود که کل وجودش در « غیرت با دشمنان وبا دیگران » خلاصه میشود . او خودش را درتعصب ، بکلی بدان حقیقت وآموزه وشریعت وحزب ، می بازد ، ودیگر، « خودی ازخود ندارد » و « نمیتواند ازخود وبه خود باشد وبیندیشد » و بدینسان « آلت محض آن مذهب وحقیقت انحصاری و آموزه وحزب میگردد . این « ذوب شدن خود درآن حقیقت انحصاری ومذ هب » ، بزرگترین وسهمگین ترین « بیماری انسان » است . بیماری ، به معنای درخطربودنست .« بیماری » ، « درحالت بیم بودن ، درخطربودن ، برلب ورطه سقوط زندگی بودنست » . چنین کسی ، به کلی فاقد « منش مردمی = بهمنشی » است و خطرناک وهراسناک برای همه است . این تعصب ، بزرگترین علت یعنی سخت ترین مرض وسستی وناتوانی وآفتِ سراسرضمیرورروان وخرد انسانیست . اینست که به کلی « سلامت وجود انسانی » را ازبین میبرد . ازاین روهست که عطار بلافاصله میسراید :

در« سلامت » ، هفتصد ملت زتو
لیک هفتاد و دو ، پر علت زتو

همه این مذاهب وادیان وایدئولوژیها ، ازتو بیمارومعلول هستند ویا ازتو، بیمارومعلول میشوند . تو هرمذهب ودین ومکتبی که داشته باشی یا برگزینی ، آن مذهب ودین ومکتب ازهمان خوی تعصبت ، معیوب وفاسد تباه میشود . ولی اگر« سلامت » وجودی داشته باشی ، حتا هفت صد آموزه ومذهب نیز ، به روی تو گشوده اند وسلامت تو به همه آنها سرایت میکند ، وآنها را سالم میسازی . این « سلامتی » که انسان را نه تنها با هفتاد ودو، بلکه حتا با هفت صد مذهب وملت وعقیده آشتی میدهد چیست ؟ « سلامت » ، به واژه « سَلمَه ، سَلم ، سَلمی » بازمیگردد که یکی ازنامهای مهم « سیمرغ = ارتا » بوده

است . سلمه یا سرمق یا سرمک ، به گل مرزنگوش (عین الهدهد = هوتوتک = نای به) گفته میشود که گل « ارتا واهیشت = ارتای خوشه » میباشد که خوشه پروین وتخم همه جانهاست و درهرجانی هست ، واین ارتا یا سلمی ، پیدایش « هومن = هخامن » واصل « منش مردمی » است . نامهای دیگر این سلمه = سرمق ، حسن المراء (زیبائی زن) و بقله رومیه است . واژه « روم » ، دراصل « هروم = هرو- م » بوده است که به جامعه های زنخدائی گفته میشده است . و« هرو= هره» به معنای « نی = دوشیزه » است . چنانچه دریاچه « اورومیه » نیزدراصل « هروم » بوده است ، چنانچه نام دیگر دریاچه اورومیه ، « ریما » بوده است . و« سلم » که نام پادشاه روم (هروم) درشاهنامه است = sai+rima = sairima میباشد که به معنای « سئنا = سیمرغ = سه نای = نای » است . البته سلم شاه روم ، به معنای شاه یونان وامپراطوری روم نبوده است ، بلکه شاه یکی ازکشورهای زنخدائی بوده است . ودرشاهنامه ، اخترسلم پسرفریدون را ، « مشتری » میداند که نام دیگرش « انهومای = ان+ هومای = انهو+ مای » است که به معنای « خدای مادرنیک » است که همان « سعداکبر» باشد .

به سلم اندرون بود زاخترنشان
نبودش مگر، مشتری و کمان

ازآنجا که با نای ، سررا میتراشیدند وموهای سر را اصلاح میکردند به آنها <u>سلمانی = موسی = نائی</u> (دربلوچی) میگفتند ومیگویند . ونام « سلمان فارسی » نیز،همین معنای « نائی » را دارد ، چنانچه نام دیگرش « ماهیار» است وماه ، همان سیمرغ وهومای است . و « سلمی » که درلغت نامه به هرمعشوقه یا زنی معشوقه گفته شده است ، نام این زنخدای ایران بوده است ، که درعربستان هم پرستیده میشده است و محمد نام دین خود را ازهمین زنخدا ، وام کرده است . وحافظ بارها عشق نهانی خود را بدین زنخدای ایران که آتش مهر درهرجانیست ، اظهارمیکند :

ای صبا گربگذری برساحل رود ارس (ارتا)
بوسه زند برخاک آن وادی ومشکین کن نفس
«منزل سلمی » که بادش هردم ازما صد سلام
پُرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس

وبالاخره نام « مهرگیاه= بهروج الصنم » که اصل پیدایش همه انسانها وجانهاست ، « ابوسلام » نامیده میشود ، که درکردی ، « هه سن بگی = آسن بغ » ، خدای سنگ یعنی خدای اتصال وامتزاج وپیوند است و درست معنای « سلمه » درعربی ، « سنگ = آسن = آسنگ » هم هست . با چنین منش مردمی درجان خود هرانسانی ، سلامه = سلامت هست . اینست که عطارمیگوید « درسلامت ، هفت صد ملت زتو » . چون گوهر ومنش همه جانها وانسانها ، همین ارتا ، همین سلامه ، همین سلمه هست . انسان درهمه انسانها ، این مذهب وقبله را می یابد .

هست کیش وراه وملت ، بیشمار
تا تو بشماری ، نیابی روزگار
هر زمان ، خوئی دیگر نتوان گرفت
با همه کس ، تیغ برنتوان گرفت
تو یکی ، پس دریکی روی بی شکی
تا یکی اندر یکی باشد یکی

این یکی که اصل هرجانیست همین ارتا = سلمه = سلامه = سلام ، میباشد که تنها « قبله » و تنها « مذهب حقیقی » است.

بی تعصب گرد وبی تقلید شو
شرک سوزو غرقه توحید شو

همه این مذ اهب وادیان ومکاتب واحزاب ، شرک هستند ، وتوحید ، همان « جستجوی گنج نهفته درجان خود انسان » هست . وقتی این عنصرنخستین انسانی ، درایمان به هرمذهبی بجوشد ، آن مذهب، بی علت وبی تعصب و بی آفت هست .

هرکه او مشغول حق باشد مقیم

مذهبش باشد یکی ، بی ترس وبیم
چون ترا یک قبله باشد درجهان
گر دگر جوئی ، توئی از گمرهان
تنها قبله تو ، همین ارتا ، همین سلمه درجان تست . مذهب حقیقی همین یکیست و آن زندگی کردن طبق جان خود هست .
امر حق ، داده « میان جان » قرار
مذهبت اینست ، مگذر زین دیار
چون ترا حق ، بندگی فرمود وبس
توچرا پرسی همی مذهب زکس
کوفئی را گفت ، مردی رازجوی
مذهب تو چیست ؟ با من بازگوی
گفت : این که پرسد! ای کاره لقا
باد پیوسته خدایم را بقا